

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۱۰ اپریل ۲۰۱۳

کابلان با خون می نویسند

(۶۵)

تا پشاور گریه کردیم

در قلعه شاده مقابل مأموریت شش، خانه محقری داشتم و مردم به خاطر سید بودندم برایم احترام می کردند. من هم به کار کسی کار نداشتم، در پل باغ عمومی کنار جاده ساعت فروشی می کردم. جنگ های کابل را با هزار مشقت و خانه به دوشی سپری کردم. آخرین روزهای حکومت ربانی بود که طالبان بر کابل یورش آوردند. راکت های آنان از جنوب کابل را تهدید می کرد. به هر حال، اوضاع کمی آرام تر از زمان درگیری های خونین تنظیمی بود. تهدید طالبان تنظیم ها را دستپاچه ساخته بود. من هر روز به ساعت فروشی رفته و تا عصر کار می کردم.

یک ماه از اشغال کابل به وسیله طالبان می گذشت که راکتی نزدیک محل کارم اصابت کرد و پارچه ای به ران چپ خورد. من در میان دود غلیظ به پهلو افتادم. چندین نفر کشته و زخمی شده بودند. خون گرمی تمام بدنم را فرا گرفت. بعد از چند لحظه هوا روشن شد. نفهمیدم چه کسی مرا به موتر انداخته به شفاخانه صلیب سرخ رسانده بود. داکتران زحمت بسیاری کشیدند. بعد از ده، پانزده روز زخم اندکی خوب شد. مدتی در خانه بی حرکت افتاده بودم. با اصابت راکت، ساعت هائی که برای فروش آورده بودم، تماماً به هوا باد شد و اثری از آنها نماند. در حقیقت بخش اعظم سرمایه ام را نیز از دست دادم. بعد از آنکه پایم خوب شد، طالبان خود را به شکل کامل در کابل مستقر ساخته بودند و

دیگر جنگ و درگیری در شهر نبود. هر روز به پل باغ عمومی می رفتم و مانند گذشته ساعت فروشی می کردم. وضع کار و بارم بهتر شد.

یک روز که سرگرم کار بودم، موتری از طالبان کنار جاده توقف کرد. چهار نفر از موتر پیاده شده، نزد آمدند و پرسیدند: سید محمد مسکونه قلعه شاده خودت هستی؟ و بعد بدون کوچکترین مکثی مرا به موتر انداخته، به ریاست ۱۱ تحقیق در صدارت بردند و گفتند که تو مسؤول مالی یکی از تنظیم ها



بوده ای (پسر حسین آغا ساعت ها را جمع نموده و به خانه برده بود). من که نه تنها عضو تنظیمی نبودم، بلکه تنظیم ها را دشمن انسان دانسته از آن ها به شدت نفرت داشتم، قسم خوردم که با هیچ تنظیمی رابطه نداشته ام و گفتم که

تنظیمی ها باعث برپادی کابل شدند. ولی آنان قبول نکرده، دو شب پیاپی با کیبل مرا لت و کوب کردند. در این دو شب مرا از هزار کیبل زیادت زدن. دیگر بی حس و بی حرکت شده بودم. کسی را اجازه ملاقات با من نمی دادند و فقط شبانه نیم نانی برایم می دادند و در اتاقی تنها نگه می داشتند. لت و کوبم پانزده شب ادامه داشت. از زندگی به سیر آمده، خدا می کردم که مرا بکشند. هر روزی که مرا شکنجه می کردند، می گفتند که شیعه کافر است و ما تخم شیعه را از افغانستان گم می کنیم. هر چه می گفتم که سید اولاده پیغمبر هستم، آنان بیشتر به خشم آمده مرا بیشتر شکنجه می کردند. بعد از آنکه طالبان مرا از کنار سرک بردند، پسر و برادرانم در تلاش رابطه گیری با من افتاده و جهت رهائی ام کوشش فراوان به خرج دادند. طالبان وقتی افراد مربوط تنظیم ها را دستگیر می کردند یا به پل چرخ می بردند و یا اعدام می کردند.

اما چون مرا به خاطر گرفتن پول (یک گروپ خاص که فقط همین کارها را می کردند) برده بودند، انتظار رابطه گرفتن را داشتند. برادرانم بعد از تلاش فراوان طالبی را پیدا کرده که با این گروپ رابطه داشت و دلال جمع آوری پول برای شان بود. لذا بعد از چانه زنی های فراوان در بدل ۳۵۰ لک افغانی رها شدم. طالبانی که مرا دستگیر کرده بودند در جریان تحقیق آدرس و نشانی دقیق خانه ام را می پرسیدند و یادداشت می گرفتند.

بعد از رهائی مدتی در خانه ماندم چون تمام بدنم پر از زخم بود و پاهایم خوب حرکت نمی کرد. بعد از مدتی دوباره به کارم آغاز کردم. دیگر همان طالبانی که مرا گرفته بودند در آن نواحی دیده نمی شدند. فکر می کردم چون طالبان همیشه با گروپ های عملیاتی می روند، حتماً این جمع نیز کابل را ترک گفته اند و من بی دغدغه با خاطر آرام به کارم مصروف بودم.

حدود سه ماه بعد از رهائی ام یک شب ساعت های دوی شب، چهار نفر مسلح در حالی که روی شان را با لنگی بسته بودند، از دیوار بالا آمده، خود را در حویلی ما انداختند. در جریان پائین شدن به حویلی از خواب بیدار شدم. آنان به سرعت خود را پشت دروازه های خانه رسانده صدا زدند: اگر غالمغال کردید، تمام تان کشته می شوید. ما هم از ترس خود را آرام گرفتیم. آنان همه ما را به یک اتاق برده و بعد از لت و کوب مفصل من و برادرانم، کلید بکس ها را خواستند و ما هم آنچه خواستند برای شان تحویل دادیم. در اثنائی که برادرم را می زدند و من بی حرکت در گوشه خانه افتاده بودم، لنگی یکی از آنان از رویش افتاد. متوجه شدم که همان فردی است که قبلاً مرا برده و پول گرفته بود. آنان دروازه اتاق را بسته و بعد تا چند ساعت بکس های من و برادرانم را تلاشی کرده، زیورات و اسباب قیمتی ای که به گیر شان آمده بود همه را به مبلغ ۲۷ هزار دالر بردند. ده ها قاب ساعتی را که روزانه با آن ها کار می کردیم نیز با خود برده بودند. وقتی صبح شد و دروازه را باز کردیم، دیدیم که تمام خانه های ما زیر و رو شده، هیچ چیزی برای ما نمانده بود. قضیه را به حوزه ششم امنیتی که مقابل خانه ما قرار داشت، اطلاع دادم ولی آنان کاملاً اظهار بی خبری کرده، اصلاً عرضم را جدی نگرفتند.

روز بعد تمام فرش های باقی مانده و بکس های خالی را فروختم تا پول کرایه و مصرف راه را پیدا کنم. بعد از آن با فامیل خود و برادرانم به سوی پاکستان حرکت کردم. در راه و دروازه تورخم آنقدر پول از ما گرفتند که وقتی از تورخم گذشتیم، فقط ۳۰۰ کددار برای ما باقی مانده بود. حیران بودیم که در پشاور چه بکنیم. تمام ما از تورخم تا پشاور گریه کردیم.